**ترجمه احوال**

**شمس الضّحی**

و از جمله مهاجرات و مجاورات والده حرم سلطان الشّهداء امة اللّه المنجذبة بنفحات اللّه حضرت خورشيد بيگم الملقّبه بشمس الضّحی است \* اين أمة اللّه النّاطقه بنت عمّ حاجی سيّد محمّد باقر معروف است که در اصفهان امير العلماء و شهير الآفاق بود \* اين امة اللّه المنجذبه در سنّ طفوليّت چون پدر و مادر وفات نمودند در آغوش جدّه‌شان در سرای عالم فائق مذکور و مجتهد مشهور تربيت شدند و در علوم و فنون و معارف دينی تتبّع نمودند \* و چون بسنّ بلوغ رسيد اقتران بجناب آقا ميرزا هادی نهری نمود \* و چون هر دو از نفحات عرفان النّجم السّاطع و البارع الصّادع حضرت حاجی سيّد کاظم رشتی مشام معطّر داشتند لهذا با برادر آقا ميرزا هادی جناب آقا ميرزا محمّد علیّ نهری بکربلا شتافتند و در مجلس سيّد کاظم حاضر ميشدند و اقتباس انوار معارف مينمودند \* تا آنکه امة اللّه المنجذبه از مسائل الهيّه و کتب سماويّه اطّلاع و در حقائق و معانی تتبّع تام يافت و يک دختر و يک پسر سلاله يافتند \* پسر نامش سيّد علی و دختر نامش فاطمه بيگم که بعد از بلوغ حرم حضرت سلطان الشّهدا گشت \*

باری، آن کنيز نورانی الهی در کربلا بود که ندای ربّ اعلی از شيراز بلند شد \* فوراً فرياد بلی برآورد امّا قرين محترم آقا ميرزا هادی نهری با برادر بزرگوارش فورًا عازم شيراز شدند \* زيرا اين دو برادر در روضه سيّد الشّهداء عليه الصّلوة و السّلام جمال مبارک نقطه اولی روحی له الفدا را مشاهده نموده بودند و از آن شمائل نورانی و خصائل و فضائل رحمانی حيران گشته بودند که اين شخص جليل شبهه ئی نيست که رجل عظيم است لهذا بمجرّد استماع نداء فرياد بلی برآوردند و بنار محبّت اللّه بر افروختند \* و همچنين هر روز در محلّ پر فيض مرحوم سيّد صراحة ميشنيدند که ميفرمودند ظهور نزديک است و مطلب بسيار دقيق و باريک کلّ بايد در تجسّس و تفحّص باشند شايد حضرت موعود در بين خلق حاضر و مشهود ولی کلّ غافل و محجوب چنانکه در حديث اشاره بآن شده \*

باری، آن دو برادر چون بايران رسيدند سفر مکّه حضرت اعلی را شنيدند لهذا حضرت آقا سيّد محمّد علی باصفهان رفتند و جناب آقا ميرزا هادی بکربلا مراجعت کردند \* امّا شمس الضّحی در اين بين با امة اللّه ورقة الفردوس همشيرهء جناب باب الباب آشنا گشتند و بواسطه ورقة الفردوس ملاقات با جناب طاهره کردند و شب و روز در نهايت الفت و محبّت و مؤانست بودند و بتبليغ مشغول چون بدايت امر بود استيحاش ناس چندان نبود \* از ملاقات حضرت طاهره انجذاب و اشتعالشان بيشتر گشت و استفاضهء بيحدّ نمود \*

سه سال در کربلا با حضرت طاهره معاشر و مجالس بود شب و روز مانند دريا بنسائم رحمن پر جوش و خروش و بلسان فصيح در گفتگو \* چون حضرت طاهره در کربلا شهرت يافت و امر حضرت اعلی روحی له الفدا صيتش در جميع ايران منتشر گشت علماء آخر الزّمان بر تکفير و تدمير و تحقير قيام نمودند و فتوی بقتل عام دادند \* از جمله علماء سوء در کربلا جناب طاهره را تکفير نمودند و چون گمان مينمودند که در خانه شمس الضّحی است در خانه او ريختند و امة اللّه المنجذبه را احاطه کردند و بسبّ و شتم و لعن پرداختند و زجر و آسيب شديد وارد آوردند و کشان کشان از خانه ببازار بردند و بچوب و سنگ و دشنام هجوم مينمودند \* در اين اثنا ابوی قرين محتر مشان حاجی سيّد مهدی رسيد فرياد بر آورد که اين زن جناب طاهره نيست ولی فرّاشان و چاوشان و نفير عام دست بر نداشتند و بر اين مدّعا شاهدی خواستند \* در بين اين ضوضاء و غوغا شخصی فرياد بر آورد که قرّة العين را گرفتند لهذا از شمس الضّحی دست برداشتند \*

باری، در خانهء جناب طاهره مستحفظ گذاشتند و دخول و خروج ممنوع بود و منتظر اوامر از بغداد و اسلامبول بودند \* چون انتظار بطول انجاميد جناب طاهره از حکومت خواهش نمودند که ما را بگذاريد خود ببغداد ميرويم و تسليم صرف هستيم هر چه وارد گردد همان بهتر و خوشتر است حکومت نيز اجازه داد لهذا جناب طاهره و جناب ورقة الفردوس و والده‌شان و جناب شمس الضّحی از کربلا رو ببغداد حرکت کردند \* ولی عوام کالهوام تا مسافتی از دور سنگسار مينمودند \* چون ببغداد رسيدند در منزل جناب آقا شيخ محمّد شبل والد جناب آقا محمّد مصطفی منزل کردند \* چون از کثرت مراوده عربده در محلّه افتاد از آنجا بمنزل مخصوصی نقل و حرکت کردند و شب و روز بتبليغ و اعلاء کلمة اللّه مشغول بودند و علماء و مشايخ و ديگران حاضر ميشدند و سؤال و جواب مينمودند لهذا در بغداد شهرت عجيب يافتند زيرا در ادقّ مسائل الهيّه صحبت ميداشتند \*

چون اين اخبار بديوان حکومت رسيد حضرت طاهره را با شمس الضّحی و ورقة الفردوس بخانه مفتی شهر بردند و مدّت سه ماه در خانهء او بودند تا جواب از اسلامبول رسيد \* و در ايّام اقامت در خانه مفتی با مشاراليه در اکثر اوقات بمکالمه و مذاکره مشغول بودند و اقامه براهين و حجّت قاطعه مينمودند و تشريح مسائل الهيّه ميکردند و بحث از حشر و نشر مينمودند و از حساب و ميزان سخن ميراندند و بيان معضلات حقائق و معانی مينمودند \* و بعد پدر مفتی روزی وارد و بنهايت تعرّض و اطاله لسان پرداخت مفتی از اين معامله قدری آزرده گشت و بعذر خواهی پرداخت و گفت که جواب شما از اسلامبول آمد پادشاه شما را مرخّص کرده ولی بشرط آنکه از مملکت او خارج شويد \* لهذا صبحی از خانه مفتی بيرون آمده بحمّام رفتند و جناب حاجی شيخ محمّد شبل و جناب شيخ سلطان عرب تهيّه اسباب سفر ديدند و بعد از سه روز از بغداد بيرون آمدند \* يعنی جناب طاهره و جناب شمس الضّحی و جناب ورقة الفردوس و والده آقا ميرزا هادی و چند نفر از سادات يزدی از بغداد رو بايران برون آمدند و مصارف طريق را جناب شيخ محمّد متحمّل شد تا آنکه بکرمانشاه رسيدند \* اين مخدّرات در خانه ئی منزل نمودند و رجال در خانه ديگر ولی تبليغ و تحقيق مستمرّ بود \* و چون علماء مطّلع شدند حکم باخراج دادند لهذا کدخدا با جمعی بخانه ريختند و اسباب حضرات را تالان و تاراج نمودند و در کجاوه بی روپوش نشاندند و از شهر براندند تا بصحرائی رساندند \* مکاريها حضرات را بر روی خاک نهادند و دواب برداشتند و بردند نه زاد و توشه ئی نه لانه و آشيانه ئی نه اسباب سفری \*

جناب طاهره بوالی کرمانشاه نامه ئی مرقوم نمودند که مسافر بوديم و ميهمان اکرموا الضّيف و لو کان کافرا، آيا ميهمانرا تحقير و تدمير جائز و شايان؟ والی شهر حکم باعاده منهوبات نمود که آنچه تالان و و تاراج نمودند دو باره ارجاع نمايند لهذا مکاريها نيز از شهر آمدند و حضرات را سوار نموده بهمدان وارد شدند \* و در همدان نساء حتّی شاهزاده خانمها هر روز می آمدند و ملاقات مينمودند دو ماه در آنجا زيست نمودند \* جناب طاهره در همدان بعضی از همراهان را مرخّص نمودند تا مراجعت ببغداد نمايند لکن بعضی ديگر تا قزوين مرافقت نمودند \* در بين راه سوارانی از منسوبين جناب طاهره رسيدند يعنی برادرانشان گفتند که ما بامر و اراده پدر آمده‌ايم تا او را تنها ببريم ولی جناب طاهره قبول ننمودند لهذا مجتمعاً وارد قزوين شدند جناب طاهره بخانه پدر رفتند و احباب از سواره و پياده در کاروانسرائی منزل نمودند \*

امّا جناب آقا ميرزا هادی قرين شمس الضّحی بجهت تشرّف بحضور حضرت اعلی بماکو رفته بود حين مراجعت در قزوين منتظر ورود شمس الضّحی شد و چون وارد شدند با او باصفهان حرکت نمودند \* و چون باصفهان رسيدند جناب آقا ميرزا هادی سفر ببدشت نمودند در بدشت و اطراف آن بدرجه ئی اذيّت و جفا و مشقّت و ابتلا حتّی سنگساری ديدند که در کاروانسرای خرابه ئی وفات نمودند و جناب آقا ميرزا محمّد علیّ اخويشان در سر راه ايشان را دفن نمودند \* حضرت شمس الضّحی در اصفهان ماندند ولی شب و روز بذکر حقّ مشغول بودند و بتبليغ امر اللّه در بين نسآء مألوف بلسان فصيح موفّق بودند و ببيان بديع مؤيّد در ميان اجلّاء نساء در اصفهان بسيار محترم بودند و در زهد و ورع و تقوی نزد کلّ مسلّم عفّت مجسّمه بود و عصمت مشخّصه و شب و روز يا ترتيل آيات مينمود يا تفسير آيات کتاب يا تشريح غوامض مسائل الهيّه يا تبليغ امر اللّه و نشر نفحات قدسيّه \*

لهذا حضرت سلطان الشّهداء روح المقرّبين له الفدا بصهريّت او قيام نمودند و بصبيّه محترمشان اقتران کردند \* و چون در خانهء ايشان منزل کردند و سرای حضرت سلطان الشّهداء شب و روز مملو از آينده و رونده بود زيرا اجلّهء نساء از آشنا و بيگانه و يار و اغيار مراوده مينمودند و شمس الضّحی بنار محبّت اللّه افروخته و بنهايت انجذاب در اعلاء کلمة اللّه ميکوشيد، اين بود که در ميان اغيار بفاطمة الزّهراء بهائيان مشهور گشت \*

حال بر اين منوال ميگذشت که رقشاء و ذئب اتّفاق نمودند و فتوی بر قتل حضرت سلطان الشّهداء دادند و با حاکم شهر همداستان شدند تا اموال بی پايان بتالان و تاراج ببرند \* شاه نيز با اين دو گراز همراز گشت و هم آواز شد امر بسفک دم مطهّر دو برادر حضرت سلطان الشّهداء و حضرت محبوب الشّهداء داد بغتةً عوانان رقشاء و ذئب و فرّاشان و چاوشان پر جفا هجوم نمودند و آن دو بزرگوار را بسلاسل و اغلال بحبس خانه بردند و سرای سلطان الشّهداء و محبوب الشّهداء را بتمامه تالان و تاراج کردند حتّی باطفال شير خوار رحم ننمودند تا توانستند بستگان و منسوبان آن دو نفس مقدّس را طعن و لعن و سبّ و ضرب و اذيّت بی‌پايان نمودند \*

ظلّ السّلطان در پاريس حکايت ميکرد و بقَسم‌های مؤکّده روايت مينمود که من آن دو سيّد جليل را بکرّات و مرّات نصيحت نمودم ولی فائده نبخشيد عاقبت شبانه آنان را خواستم و بالمشافهه بنهايت الحاح پند و نصيحت دادم که حضرات سه مرتبه است که شاه امر بقتل شما نموده و فرمان پياپی رسيده حکم قطعی است چاره ئی ندارد مگر اينکه شما در حضور علماء تبرّی نمائيد \* در جواب گفتند يا بهاء الابهی جانها فدا باد \* عاقبت راضی شدم که تبرّی ننمايند همين قدر بگويند که ما بهائی نيستيم گفتم باين دو کلمه اکتفا مينمايم تا من اين را وسيله نموده کيفيّت را بشاه نگارم تا سبب خلاصی و نجات گردد \* گفتند اين ممتنع است ما بهائی هستيم يا بهاء الابهی تشنه شهادت کبری هستيم يا بهاء الابهی \* عاقبت تغيّر نمودم و بحدّت و شدّت خواستم که آنانرا منحرف و منصرف نمايم ممکن نشد و فتوای رقشاء و ذئب ضاری و حکم شاه مجری گشت \*

باری، بعد از شهادت آنان پاپی شمس الضّحی شدند آن امة اللّه المنجذبه مجبور بر اين شد که بخانه برادر رود زيرا برادرشان هر چند مؤمن نبود ولی در اصفهان مشهور بزهد و تقوی و علم و فضل و اعتکاف و انزوا بود لهذا محلّ رسوخ و اعتماد و اعتقاد عموم ناس گشت در خانهء برادر ماندند ولی حکومت پاپی بود و در نهايت جستجو تا آنکه از او خبر يافت \* حکومت شمس الضّحی را خواست علماء سوء نيز با حکومت همراز و همداستان شدند لهذا برادرشان مجبورًا او را برداشته بخانهء حاکم رفتند خود در خارج و شمس الضّحی را باندرون حاکم فرستادند \* حاکم در دم اندرون رسيد و شمس الضّحی را بزير لگد بدرجه ئی کوبيد که نفَس منقطع شد و حاکم فرياد بر آورد و بهمسر خويش خطاب کرد امير زاده اميرزاده بيا و تماشای فاطمة الزّهرای بهائيان نما \*

باری، زنها او را برداشته در اطاقی نهادند برادر در بيرون سرای حيران عاقبت شفاعت کنان بحاکم گفت که اين خواهر از شدّت ضرب بی‌جان و روان گشته و وجودش در اينجا چه ثمر دارد اميد حياتی نه لهذا مساعده فرمائيد که بخانه مراجعت دهم در آنجا اگر از اين جهان در گذرد بهتر است اين سيّده است از سلالهء طاهره است جرم و قصوری ندارد مگر آنکه منسوب بداماد خويش است \* حاکم گفت اين از صناديد بهائيانست باز سبب هيجان گردد برادرشان گفت من تعهّد مينمايم که نفَسی بر نيارد و يقين است بيشتر از چند روز بقائی نخواهد داشت جسمی است بيجان و تنی است در نهايت ضعف و نا توان و مورد صدمات بی‌پايان \* چون آنشخص بسيار محترم بود و محلّ اعتماد خاص و عام لهذا حاکم او را بخشيد و بدست برادر بسپرد \* چندی در آن خانه بسر ميبرد و شب و روز ببکاء و ناله و فغان و ماتم و عزا داری اوقات ميگذراند ولی نه برادر راحت بود و نه عوانان دست بردار هر روز همهمه ئی بود و هر وقت دمدمه ئی \* برادرشان مصلحت در آن ديد که او را بزيارت مشهد برد بلکه اين غوغا و ضوضا بنشيند و ايشانرا بزيارت مشهد برد و در جوار حضرت علی بن موسی الرّضا عليه السّلام در خانه مُخلّا بطبع تنها منزل داد \* چون برادر بسيار زهد و تقوی داشت هر روز صبحی بزيارت ميرفت و تا قريب ظهر بعبادت مشغول بود و همچنين بعد از ظهر ببقعه مبارکه ميشتافت و تا شام بنماز و اذکار ميپرداخت خانه خالی بود و همچنين شمس الضّحی باين وسيله بنساء احباب راه يافت و بنای مراوده گذاشت و چون نار محبّت اللّه در قلب مشتعل بود تحمّل سکوت و صمت نداشت \* در وقتيکه برادر در خانه نبود مجلس گرم بود نساء احباب ميرفتند و بيان بليغ و کلام فصيح ميشنيدند \*

باری، با وجود آنکه در آن اوقات در مشهد بی‌نهايت سخت بود و ستمکاران پا پی و بمجرّد آنکه احساس از نفسی مينمودند فورًا بقتل ميپرداختند ابداً راحت و امان نبود لکن شمس الضّحی را اختيار از دست رفته با وجود آن بلايا بی‌محابا خود را بآتش و دريا ميزد \* برادر چون با کسی معاشر نبود و بيخبر و روز و شب از خانه بزيارت و از زيارت بخانه مراجعت ميکرد و کسی را نميشناخت چونکه منزوی بود حتّی با نفسی مکالمه نمينمود با وجود اين روزی ملتفت شد که در شهر همهمه ايست و منجرّ بصدمه خواهد شد \* از بسکه ساکن و بی‌صدا بود تعرّض بخواهر ننمود بغتة او را برداشت و مراجعت باصفهان کرد و در اصفهان نزد صبيّهء خويش حرم سلطان الشّهداء فرستاد در خانهء خود منزل نداد \*

باری، شمس الضّحی در اصفهان بود و در نطق و بيان جسور و در نشر نفحات اللّه از سورت نار محبّت اللّه هر طالبی می يافت بی‌محابا زبان ميگشود \* چون ملحوظ بود که خاندان سلطان الشّهداء دوباره در رنج و بلا افتند و در اصفهان در نهايت زحمت و ابتلا هستند لهذا ارادهء مبارک بحضور آنان بسجن اعظم صدور يافت \* شمس الضّحی با حرم سلطان الشّهداء و اطفال بارض مقدّس وارد شدند و در نهايت روح و ريحان و سرور بی‌پايان اوقات بسر ميبردند \* تا آنکه سليل جليل حضرت سلطان الشّهداء آقا ميرزا عبدالحسين از اثر شدّت صدمات در اصفهان بمرض سل مبتلا شده در عکا فوت شد \* از وفات او شمس الضّحی بی‌نهايت متأثّر و محزون گرديد و بآتش فرقت و حسرت ميسوخت علی الخصوص چون مصيبت کبری و رزيّه عظمی رخ نمود بکلّی بنيان حياتش متزلزل گشت و شب و روز چون شمع ميگداخت \* عاقبت شمس الضّحی بستری شد و اسير فراش گشت قوّه حرکت نداشت با وجود اين دمی ساکن و ساکت نبود يا از ايّام گذشته صحبت ميداشت و از وقايع امريّه حکايت ميکرد يا ترتيل آيات بيّنات مينمود يا بتضرّع و مناجات ميپرداخت \* تا آنکه در سجن اعظم بجهان الهی پرواز نمود و از اين ورطه خاک بجهان پاک شتافت و از اين خاکدان رخت بربست و بعالم انوار رحلت نمود \* عليها التّحيّة و الثّناء و عليها الرّحمة العظمی فی جوار ربّها الکبری \*

**هو اللّه**

و إنّک أنت يا إلهی تری فی جوار روضتک الغنّاء و حوالی حديقتک الغلباء مجمع أحبّائک و اجتماع أرقّائک فی يوم من أيّام عيدک الرّضوان يوم السّعيد الّذی فيه أشرقت بأنوار تقديسک علی الممکنات و أظهرت أنوار توحيدک علی الآفاق و خرجت من الزّوراء بقدرة و سلطنة أحاطت الآفاق و عظمة خرّت لها الوجوه و ذلّت لها الرّقاب و عنت لها الوجوه و خضعت لها الأعناق \* متذکّرين بذکرک منشرحين الصّدر بأنوار ألطافک و منتعشين الرّوح بآثار إحسانک و ناطقين بالثّناء عليک و متوجّهين إلی ملکوتک و متضرّعين إلی جبروتک \* ليتذکّروا بذکر امتک المقدّسة النّوراء و ورقة شجرة رحمانيّتک الخضراء الحقيقة النّورانيّة و الکينونة المتضرّعة الرّحمانيّة الّتی وُلدت فی حضن العرفان ورضعت من ثدی الايقان و نشئت فی مهد الاطمينان وانتعشت فی حجر محبّتک يا رحيم و يا رحمن و بلغت اشدّها فی بيت انتشرت منها نفحات التّوحيد علی الآفاق و اصابتها الضّرّاء و البأساء فی صغر سنّها فی سبيلک يا وهّاب و تجرّعت کؤوس الاحزان و الآلام منذ نعومة اظفارها حبّاً بجمالک يا غفّار \* الهی انت تعلم بلاياء الّتی احتملت بکل سرور فی سبيلک \* و الرّزاياء الّتی قابلتها بوجه طافح بالسّرور فی محبّتک \* فکم من ليال استراحت النّفوس فی مضاجعهم و هی تبتهل و تتضرّع الی ملکوتک و کم من ايّام اطمئنّت عبادک فی حصن امنک و امانک و هی مضطربة القلب ممّا جری علی اصفيائک \* فيا الهی مضت عليها ايّام و اعوام کلّما اصبحت بکت علی مصائب ارقّائک و کلّما امست ضجّت و صرخت و احترقت حزناً علی ما ورد علی امنائک و قامت بجميع قوائها علی عبادتک و التّضرّع الی سماء رحمتک و التّبتّل اليک و التّوکّل عليک و ظهرت بإِزار التّقديس فی حلل التّنزيه عن شئون خلقک الی أَن دخلت فی ظلّ عصمة عبدک الّذی اکرمت عليه بمواهبک الکبری و اظهرت فيه آثار رحمتک العظمی و نوّرت وجهه بنور البقاء فی ملکوتک الابهی و اسکنته فی نزل اللّقاء فی الملأ الاعلی و رزقته کلّ الموائد و الآلاء و لقّبته بسلطان الشّهداء فعاشت اعواماً فی حمی ذلک النّور المبين و خدمت بروحها عتبتک المقدّسة النّوراء بما کانت تهيّأ الموائد و المنازل و المضاجع لعموم احبّائک و ليس لها سرور الّا ذلک فخضعت و خشعت و بخعت لکلّ أمة من أمائک و خدمتها بروحها و ذاتها و کينونتها حبًّا بجمالک و طلبًا لرضائک \* إلی أن اشتهر بيتها باسمک و شاع صيت قرينها بنسبته إليک و اهتزّت و ربت أرض الصّاد بنزول ذلک الفيض المدرار من ذلک الجليل المغوار و أنبتت رياحين معرفتک و أوراد موهبتک و اهتدی جمّ غفير إلی معين رحمانيّتک \* فقاموا عليه جهلاء خلقک و الزّنماء من بريّتک و افتوا بقتله ظلما و عدوانا و سفکوا دمه الطّاهر جورًا و اعتسافًا \* و ذلک الرّجل الجليل يناجيک تحت اهتزاز السّيف و يقول لک الحمد يا إلهی علی ما وفّقتنی علی هذا الفضل المشهود فی اليوم الموعود و احمرّت الغبراء بثاری فی سبيلک و أنبتت بأزهار حمراء \* لک الفضل و لک الجود علی هذه الموهبة الّتی کانت اعظم آمالی فی حيّز الوجود و لک الشّکر بما وفّقتنی و ايّدتنی و سقيتنی هذا الکأس الّذی مزاجها کافور فی يوم الظّهور عن يد ساقی الشّهادة الکبری فی محفل الحبور انّک انت المعطی الکريم الوهّاب \*

و بعد ما قتلوا اغاروا إلی بيته المعمور و هجموا هجوم الذّئاب الکاسرة و السّباع الضّارية و نهبوا الأموال و سلبوا الأمتعة و الحلی و الحطام فکانت هی مع أفلاذ کبدها فی خطر عظيم \* و کان هذا الهجوم الشّديد عند انتشار نبأ قتل الشّهيد فضجّ الأطفال و ارتعب قلوب الأولاد و بکوا و صرخوا و ارتفع العويل من ضواحی ذلک البيت الجليل فلم يرث لهم أحد و لا ترقّ لهم نفس بل زادوا الظّلمة طغيانا و اشتدّ جحيم الاعتساف نيرانا فما أبقوا من عذاب إلّا اجروه و ما بقی من عقاب إلّا نفذوه و بقت هذه الورقة المبارکة مع اطفالها تحت سلطة الظّالمين و تعرّض الغافلين بلا ناصر و معين \* و قضت ايّامها و انيسها بکائها و جليسها ضجيجها و قرينها احزانها و خدينها آلامها و ما وهنت يا الهی مع کلّ هذه الآلام فی حبّک و لا فترت يا محبوبی مع هذه الاحزان فی امرک \* فتتابعت عليها المصائب و الرّزايا و ترادفت عليها المحن و البلايا و تحمّلت و صبرت و شکرت و حمدت علی هذه المحنة العظمی و عدّتها انّها هی المنحة الکبری يا ذا الاسماء الحسنی \* ثمّ ترکت وطنها و راحتها و مسکنها و مأويها و طارت کالطّيور مع افراخها الی هذه الارض المقدّسة النّوراء حتّی تعشّش فی اوکارها و تذکرک کالطّيور بالحانها و تشتغل بحبّک بجميع قويها و خدمتک بقلبها و روحها و کينونتها \* و خضعت لکلّ امة من امائک و خشعت لکلّ ورقة من ورقات حديقة امرک و انقطعت عن دونک و تذکّرت بذکرک و کان يرتفع ضجيجها فی الاسحار و صوت مناجاتها فی جنح اللّيالی و رابعة النّهار الی أَن رجعت اليک و طارت الی ملکوتک و التجأت الی عتبة رحمانيّتک و صعدت الی افق صمدانيّتک \* ای ربّ اجبها بمشاهده لقائک و ارزقها من مائدة بقائک و اسکنها فی جوارک و ارزقها ما تحبّ و ترضی فی حديقة قدسک و اکرم مثواها و ظلّل عليها بسدرة رحمانيّتک و ادخلها فی خيام ربّانيّتک و اجعلها آية من آياتک و نوراً من انوارک انّک انت المکرم المعطی الغفور الرّحيم \*